درس پانصد و پنجاه و پنجم

مکتب اولیاءالله؛ مکتب حریت و آزادگی

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

یک وقتی حرص و جوش زیاد می‌خوردیم بعد به خودم گفتم که این حرص و جوش‌ها را برای چه کسی داریم می‌خوریم؟! آن کسی که باید بفهمد می‌فهمد و آن کسی که نمی‌خواهد بفهمد من برای این حرص و جوش بخورم؟! آدم باید خیلی احمق باشد که بخواهد برای کسی حرص و جوش بخورد که می‌گوید که من نمی‌خواهم بفهمم اصلاً تو چه می‌گویی؟! من می‌خواهم اصلاً خواب باشم!

خدا بیامرزد یک بنده خدایی راجع به دو نفر می‌گفت که ـ یکی‌شان امام جمعه است و یکی‌شان نبود، بعد حالا آن یکی فوت کرده و آن که امام جمعه است هنوز هست دوتا برادر بودند ـ فلانی خواب است و شخص خوابیده را می‌شود بیدار کرد آدم تکانش بدهد و با او حرف بزند اما فلانی خودش را به خواب می‌زند، برای آن دیگر نمی‌شود کاری کرد. وقتی کسی خودش را به خواب بزند آدم می‌آید تکانش بدهد دوباره خورخور می‌کند! دوباره آدم تکانش می‌دهد که بلند شو [اما خودش را به خواب می‌زند]! برای او نمی‌شود کاری کرد. بعد گفتیم که ما برای چه کسی حرص و جوش بخوریم؟! برای کسی که خودش را دارد به خواب می‌زند؟! من به یک بنده خدایی گفتم که بابا این حرف‌های من را در گوش خر بگویی می‌فهمد! یعنی این‌قدر واضح است جداً می‌گفتم، هان! می‌گفتم که بابا این حرف من را به خر بگویی می‌فهمد و گوشش را تکان می‌دهد که فهمیدم! دمش را می‌چرخاند یعنی این‌قدر واضح است. اما اینها دودوتا را می‌گویند که شش‌تا می‌شود! دودوتا چهارتا نیست شش‌تا است!

تلمیذ: پنج‌تا نگویند ...

استاد: نه می‌گویند که شصت‌تا است!! حالا ارفاق می‌کنیم! گفتم که آخر بابا این مقدمه، این صغریٰ، این‌هم کبریٰ و این‌هم نتیجه. اگر در صغریٰ اشکال داری بگو و اگر در کبریٰ حرف داری بگو از ضمّ این دو نتیجه این است می‌گویند که نه‌خیر نتیجه آن است! حالا آدم با این وضعیت چه کار کند؟! رهایش کن.

تلمیذ: ﴿لَعَلَّكَ بَٰخِعٌ نَّفۡسَكَ أَلَّا يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ﴾.[1]

---

[1] . سوره شعراء (۲۶) آیه ۳. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۴۱:
«نزدیک است که تو از شدّت غصّه و کثرت اندوهی که بر ایمان نیاوردن اینها می‌خوری؛ جان خود را هلاک کنی!»

استاد: بله بله، آن آیهٔ دیگر می‌گوید: ﴿وَمَآ أَكۡثَرُ ٱلنَّاسِ وَلَوۡ حَرَصۡتَ بِمُؤۡمِنِينَ﴾[1] و این نشان می‌دهد که آدم باید کار خودش را بکند و پی کارش برود. اگر گوش داد، داد و اگر گوش نداد، نداد. طرف نمی‌خواهد گوش بدهد می‌گوید که نمی‌خواهم دیگر آدم چه چیزی بگوید؟!

سال‌ها قبل، ده سال پیش طرف به من تلفن کرده که آقا فلان آقا فلان. به او گفتم که شما در فلان شهرستان هستید ماهی چند دفعه برای کار به طهران می‌روی و برمی‌گردی؟! گفت که من ماهی سه مرتبه باید به طهران بروم. یک کارخانه‌ای بود که او کارمندش بود باید به طرف طهران می‌رفت. گفتم که این کار برای تو مهم‌تر بود که ماهی سه دفعه داری به طهران می‌روی یااینکه دنیا و آخرتت مهم‌تر بود؟! تو که در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این حرف‌ها را به ما می‌زدی، آقا تو را پیش ما فرستادند تو در آن زمان این را می‌گفتی و این حرف‌ها را می‌گفتی این‌قدر آخرتت ارزش نداشت؟! من نمی‌گویم که ماهی سه دفعه قم بیا، در عرض این یک سال یک دفعه قم آمدی با من حرف بزنی؟! یک بار! همین تلفن زدن و سلام حال شما خوبه و این حرف‌ها [کافی بود]؟! گفتم که این‌قدر ارزش داشت؟! گفتم که یک سؤال دیگر از تو می‌کنم اگر تو قم می‌دانستی که یکی اینجا هست که می‌توانی یک شب به خدمتش برسی ملاقات با ما به‌اندازهٔ یک شب خدمت یکی رسیدن ارزش نداشت؟! که تو بلند شوی برداری ...؟! حالا بنده یک الفاظ دیگری به‌کار بردم! اینجا حالا در حضور حضرت‌عالی شرم حضور دارم!!

تلمیذ: شاید یک ضعیفه بود.

استاد: نه! مرد بود. گفتم که این‌قدر ارزش نداشت؟! گفتم که حالا که این‌طور است پس در همان [حالت] بمان و ماند و تا حالا هم همین‌طور بر همان حال است! به‌هرحال گفتیم که حالا برای چه کسی حرف بزنیم؟! برای چه کسی غصه بخوریم؟! برای چه کسی کار بکنیم؟! طرف خودش نمی‌خواهد! وقتی طرف نمی‌خواهد، خب نمی‌خواهد! مسائل آن‌قدر پیچیده و بغرنج نبوده خیلی ساده‌تر از این مثل آب خوردن است صدر بار گفتم که بنده برای مذاکره در ملأ عام آمادگی دارم صد بار هم اعلان کردم یک بار این تقاضای ما قبول شد؟! یک بار پذیرفته شد؟! بابا مذاکره یعنی سلام علیکم حال شما چطور است! نظر شما نسبت به این قضیه چیست؟! نظر بنده چیست. شما چه پاسخی دارید؟! پاسخ بنده چیست. آقا آیا این کفر است؟! یعنی می‌گویم که اصلاً مسئله دودوتا چهارتا است دیگر، آقا ما با شما چطوری ارتباط برقرار کنیم؟ آیا یک سیلی در گوش هم بزنیم این ارتباط است؟! یااینکه بیاییم مثل آدم بنشینیم حرف بزنیم؟!

---

[1] . سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۹۲:
«ای پیغمبر اکثر مردم مؤمن نیستند گرچه تو خود را برای هدایت آنان به تعب اندازی و میل و حرص شدید به ایمان آنها داشته باشی.»

اصلاً بندهٔ شامی به مدینه پیش موسی بن جعفر علیهماالسّلام آمدم. موسی بن جعفر در گوش او کشیده زد؟! فحشش داد؟! اینهایی که پیش امام صادق علیه‌السّلام می‌آمدند امام صادق به آنها فحش می‌داد؟! اصلاً من کافر و دهری و ابن‌أبی‌العوجاء، خوب است؟! من ابن‌أبی‌العوجاء هستم بالاترین از این که نیستیم! دهریِ ضدّ خدا و پیغمبر، بقیه هم همه امام صادق و امام باقر هستند و همه در مقام ائمه نعوذبالله هستند یا بالاتر! آنها چه کار می‌کردند؟! آنها فحش می‌دادند؟! آنها ابن‌أبی‌العوجاء را به دار می‌زدند؟! آنها دهریون را به چاه می‌انداختند؟! آنها می‌گفتند که به این دهریون سلام نکنید نجس می‌شوید؟! این را می‌گفتند؟! یااینکه اینها را در مجلس می‌آوردند که بابا با او بحث کن بحث کن بحث کن! کدام‌یک از اینها بوده است؟!

عکرمه از مخالفین با امام باقر علیه‌السّلام چه کسی بود؟! این همانی بود که آمد پیش امام باقر نشست وقتی نشست بدنش شروع به لرزیدن کرد، گفت که من تابه‌حال این‌طور برایم پیش نیامده است. حضرت فرمودند: بله که پیش نیامده تو تا حالا کجا می‌رفتی؟! خبر نداشتی هم‌چنین جا و وضعی هست باید هم تنت بلزرد وقتی که به اینجا می‌آیی! تو چه کسی هستی؟ شروع به حرف زدن با او می‌کنند.[1]

حالا ما می‌گوییم که آقا به مذاکره بیایید و این اختلاف و این مسائل را کنار بگذاریم و ببینیم که بابایمان چه گفت؟ همانی که گفته را عمل کنیم. می‌گویند که نه‌خیر صلاح نیست! اِ اِ صلاح چیست؟! فحش دادن صلاح است؟! سلام نکنید صلاح است؟! چند بار گفتم که آقا من تنها و همه هر کسی هست بسم الله بیاید؟! من تنها با یک عبا بلند می‌شوم می‌آیم مشروط به اینکه فیلم‌برداری بشود و ضبط صوت هم گذاشته بشود و ضبط صوت و فیلم هم دست بنده باشد، نه دست آنهایی که بعداً [بگویند که] نصفش پاک شد! آخر آقای اخوی صحبت کردند ولی از عجائب روزگار برای اولین بار در تاریخ ضبط صوت از اوّلی که ادیسون ضبط صوت را درست کرد ـ ادیسون درست کرد یا کسانی دیگر بودند؟! نمی‌دانم! ـ تابه‌حال پیش نیامده که چراغ ضبط روشن باشد نوار بچرخد ولی ضبط نکند! این اولین بار به اعجاز بعضی از افراد که قرار بود صدا ضبط بشود و بعد بروند در طهران این صدا را پخش کنند آن قسمتی که یک‌دفعه مربوط به موافقت با ما شد این ضبط صوت از کار افتاد و ضبط نکرد! درعین‌حال که چراغ روشن بود و این‌هم گشت گشت و تا آخر هم رسید ولی این صحبت‌ها را ضبط نکرد این را ضبط صوت هوشمند می‌گویند!! ضبط صوت هوشمند می‌فهمد و عقل دارد مثل ما که نیست که کله ندارد!! می‌فهمد کجا را ضبط کند و می‌فهمد کجا را ضبط نکند! گفتیم که بابا پس بقیه چه شد؟! گفتند که نه نمی‌دانیم والله چطور ضبط نکرد! گفتم که من که داشتم می‌دیدم آن چراغ قرمز روشن بود ضبط جلوی چشمم بود هان! مسئولش هم آن شیخ ... مشهد بود گفت: والله نمی‌دانیم این چراغ

---

[1] . مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۸۲؛ مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۱۳۰.

روشن بود و این ضبط هم کار می‌کرد ولی چرا ضبط نکرد! گفتم که هان! این را ضبط صوت هوشمند و سالک می‌گویند! ضبط صوت هم داریم [که سالک است]! مگر نمی‌دانیم اشیاء همه یک ملکوت و فهمی دارند! ﴿وَإِن مِّن شَیۡءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمۡدِهِۦ وَلَٰكِن لَّا تَفۡقَهُونَ تَسۡبِيحَهُمۡ﴾[1] اینها همه فهم دارند، مثلاً این [لیوان] فهم دارد که در کجا آب را قبول کند و در کجا قبول نکند!! آن‌هم همین‌طور است. بعد دیدیم نه، قضیه این است که ما سر کار هستیم! ما می‌گوییم: سفید، اینها می‌گویند: سیاه! ما می‌گوییم: سیاه اینها می‌گویند: سفید! همین است، پشت اتوبوس‌ها و مینی‌بوس‌ها می‌نوشتند دو دوتا پنج‌تا به تو ربطی ندارد!! چه کسی به چه کسی است!! بله، این مسئله هست لذا باید راحت بود و یک مقداری در دنیا راحت گذراند.

چاره‌ساز بودن مطالعهٔ تاریخ پیغمبر و انبیاء برای انسان

واقعاً مطالعهٔ تاریخ پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم خیلی برای انسان چاره‌ساز است و این‌همه در قرآن دارد که خدا راجع به قصص انبیاء گذشته یادآوری می‌کند، همه برای این مسئله و قضیه است که انسان بفهمد! در هر جهتی نگاه کنید می‌بینید که خدا در قرآن آمده و وضعیت را در هر جهت نشان داده است. در [سورهٔ] حضرت یونس علیه‌السّلام یک جریانی را دارد، یک جریان عجیب! اسراری در این قضیهٔ یونس هست! در جریان خضر و موسی علیهماالسّلام چه اسراری نهفته است! در جریان یوسف علیه‌السّلام واقعاً چه مسائلی در آن قضایا نهفته است! مسائل عجیب! یک اسراری در همین زندان رفتن یوسف هست که مغز انسان سوت می‌کشد که این حضرت یوسف بی‌گناه باید هفت سال در زندان باشد! به او اتهام وارد کردند به‌جای اینکه آن زن را به زندان بیندازند او را به زندان می‌اندازند! وقتی که برای عزیز مصر ثابت شد که زنش گناه‌کار بود درعین‌حال به‌خاطر زنش یوسف را در زندان انداخت! فهمید که زنش گناه‌کار است ﴿وَشَهِدَ شَاهِدٞ مِّنۡ أَهۡلِهَآ إِن كَانَ قَمِيصُهُۥ قُدَّ مِن قُبُلٖ فَصَدَقَتۡ وَهُوَ مِنَ ٱلۡكَٰذِبِينَ﴾[2] وقتی که این را فهمید پس چرا او را به زندان انداخت؟!

---

[1] . سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۴. الله شناسی، ج ۱، ص: ۳۱.

«و هیچ‌یک از چیزها موجود نمی‌باشند مگر آنکه با حمد او تسبیحش را می‌کنند، ولیکن شما تسبیحشان را نمی‌فهمید!»

[2] . سوره یوسف (۱۲) آیه ۲۶.

ترجمه: «و بر صدق دعویش شاهدی از بستگان زن گواهی داد گفت: اگر پیراهن یوسف از پیش دریده، زن راستگو و یوسف از دروغ‌گویان است.» (محقق)

زن در داستان حضرت یوسف، سمبل دنیا

تلمیذ: ﴿وَلَئِن لَّمۡ يَفۡعَلۡ مَآ ءَامُرُهُۥ لَيُسۡجَنَنَّ﴾[1] گفت که اگر انجام ندهد به زندان می‌اندازمش.

استاد: می‌دانم ولی این زن که کاره‌ای نیست شوهرش بود. ولی درعین‌حال این زن چطور می‌شود وقتی او را به زندان می‌اندازند و چه چیزی برایش پیدا می‌شود. اینها همه برای انسان [عبرت است]. مقصود از این زن دنیا است نه‌اینکه زن نبوده بلکه سمبل دنیا است که اهل دنیا این هستند؛ حق را می‌فهمند و در عین اینکه حق را می‌فهمند می‌آیند با او مقابلهٔ نفسانی می‌کنند و در زندان و سجن می‌اندازد! می‌فهمد حق با یوسف است و می‌فهمد یوسف پاک است این زن می‌داند که این یوسف بری است چون همهٔ بساط را خودش درست کرده است اما چون نمی‌تواند او را از موضع حق به موضع ظلمت خودش پایین بیاورد و چون نمی‌تواند خود را از موضع ظلمت به حق ببرد نه او را می‌تواند در موضع خودش بیاورد و نه خودش را می‌تواند بالا ببرد [این کار را می کند]. خب خودت برو پاک شو! تو که الآن در یک مسئلهٔ شیطانی گیر هستی و می‌دانی حق آنجا هست، خودت برو خودت را نزدیک کن و به حق برسان! تو الآن داری به خودت ظلم می‌کنی. قبل از اینکه بخواهی به یوسف ظلم کنی داری به خودت ظلم می‌کنی.

این اهل دنیا همین هستند؛ این اهل دنیا نمی‌توانند آن شخصی که متحقق به حق است را بیاورند و جزو خودشان کنند والاّ این کار را می‌کردند. چقدر سراغ مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آمدند برای اینکه اینجا وارد شو آنجا وارد شو چند دفعه آمدند، دیدند نه آقا این از آن چیزهایی نیست که [بیاید].

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی *** درِ خزانه به مُهر تو و نشانهٔ توست[2]

وقتی این را فهمیدند، شروع کردند به گفتن که این آقا این است، آن آقا این است، این منعزل است و کنار کشیده است. سخنرانی‌ها و طعنه‌ها در سخنرانی‌ها شروع شد؛ همهٔ این سخنرانی‌ها الآن هست می‌گفتند که اینهایی که کنار نشسته‌اند و ادعای عرفان می‌کنند بیایند نگاه کنند ببینند در جبهه‌ها بر جوان‌های عارف ما چه می‌گذرد!

نماز جمعه محل قداست و طهارت و نور

بنده خودم در نماز جمعه‌ای در مصلی مشهد شرکت کردم که آن خطیب نماز جمعه مستقیماً به مرحوم

---

[1] . سوره یوسف (۱۲) آیه ۳۲.

ترجمه: «و اگر از این پس هم خواهش مرا رد کند البته زندانی شود.» (محقق)

[2] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۴.

آقا داشت سب می‌کرد! من خودم شرکت کردم تابستان بود. می‌گفت که خیال کردید اینهایی که آمدند در اینجا اینها عارف هستند؟ این جوان‌های ما که در جبهه دارند خون می‌دهند اینها عرفای ما هستند به‌طوری‌که همه فهمیدند؛ یعنی افراد عادی هم فهمیدند که بابا طرفِ صحبتش کیست و مسئله‌اش چیست و این جهتش است. خب حالا اینها رفتند و فوت کردند ـ البته نه آن آقای شیرازی، او مرد با ادب و مؤدبی بود ـ یکی از قم به آنجا رفت و خیلی هم الفاظ رکیکی به‌کار می‌برد حالا اسم نبریم. تعابیرش خیلی رکیک بود و در موارد دیگر هم من یادم هست که خیلی بد صحبت می‌کرد و حرف‌های نسنجیده می‌زد. نماز جمعه که محل قداست و طهارت و نور است، تبدیل به جایگاه تسویهٔ حساب و ظهور و بروز أنانیت‌ها و از این حرف‌ها می‌شود! بابا فردا عزرائیل سراغت می‌آید بدبخت از آن‌هم می‌توانی فرار کنی؟! دو روز دیگر سراغت می‌آید! آمد دیگر حالا آن آقایی که به او بد می‌گفتی رفته تو هم رفتی، حالا بروید آنجا باهم تسویهٔ حسابتان را بکنید! آنجا معلوم می‌شود چه کسی جلو است و چه کسی عقب است. آن کسی که از تو هم بزرگ‌تر بود آن‌هم رفت حالا آنجا باید که یکی‌یکی مسائل مورد بررسی قرار بگیرد. مگر کار خدا بدون حساب‌وکتاب است؟!

خلاصه نه خودش را می‌تواند [بالا] بیاورد و نه آن را می‌تواند پایین بیاورد او که پایین نمی‌آید او در جایگاه عزت، مناعت، حق، استواری و اتقان نشسته تکان هم نمی‌خورد! امام حسین علیه‌السّلام چه گفت؟! گفت که شما بیش از اینکه جان مرا بگیرید مگر قدرتی دارید؟! بفرما، نگرفته ما خودمان می‌دهیم! امام حسین می‌گوید که اگر من تکلیف داشتم نیازی نبود به اینکه شما جان من را بگیرید خودمان یک آمپول هوا به خودمان می‌زدیم و چندتا قرص می‌خوردیم! شما فقط به این تن نگاه می‌کنید این‌هم برای شما بیایید با شمشیر بزنید، این تن برای شما بفرمایید! احمق‌ها دو روز دیگر تن شما روی زمین می‌افتد آن‌هم بوی گند برمی‌دارد مثل سگ کنار می‌اندازند! بعضی از این قتلهٔ کربلا را سگ‌ها در مزابل و این حرف‌ها انداخته بودند حالا بیایید بدن من را نگاه کنید از آن‌طرف دنیا حَبواً علی الثَّلج هم که شده برای زیارت می‌آیند. بدن شما را هم نگاه کنید اصلاً کسی نمی‌داند مقبرهٔ کثافت‌خانه‌تان کجا هست!

مقایسهٔ معاویه با نوه‌اش معاویه اصغر

ما در شام یک دفعه به‌دنبال قبر این معاویه رفتیم تا قبرش را پیدا کنیم؛ خلیفهٔ اهل‌تسنن و برادران اهل تسنن! آقا از هر کسی می‌پرسیدیم به ما نمی‌گفت! می‌ترسیدند! بالأخره پیرمردی به ما اشاره کرد، رفتیم دیدیم آقا در را بستند و اصلاً در آنجا سگ هست و خیلی وضع بدی هست! از آن سوراخ در نگاه کردم دیدم. قبر معاویه این‌طور بود! چند متر بالاترش حدود پنجاه متر صد متر بالاترش یک مکانی تقریباً به‌اندازهٔ همین‌جا یا کوچک‌تر بود یک پیرمردی بود خیلی نورانی هم بود نمی‌دانم شیعه بود یااینکه سنّی بود ولی خیلی نورانی و

خیلی زیاد محب اهل‌بیت بود رفتیم نشستیم و آنجا قبر معاویة بن یزید معاویهٔ اصغر بود. آقا این‌قدر نور داشت این‌قدر نور داشت بالای قبرش نوشته بود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرًا﴾[1] هذا قبرُ معاوية بن يزيد معاوية أصغر محبّ أهل البيت، بالای قبرش نوشته بود. نشستیم آنجا فاتحه خواندیم و آن پیرمرد فهمید که ایرانی هستیم شروع به صحبت کرد و به ما گفت: ـ البته اول یک صلوات فرستاد ـ هذا قَبرُ معاوية مُحبُّ اهل البيت گفتم که بله بله قبر پدرش را هم دیدیم!! حالا بالأخره آن آن‌طور است و این‌هم این‌طور است! خود دنیا دارد نشان می‌دهد همین عبرت نیست؟! چه کسی بود؟! کسی بود که فهمید خلافت سزاوارش نیست و خودش را از خلافت خلع کرد بعد از دو ماه و نیم هم سم به او دادند و او را کشتند.[2] توسط نزدیکانش هم بود! بعضی‌ها می‌گفتند که مادرش این کار را کرد، تا این حد! خودش را لایق ندید خلع کرد. چرا ما وقتی که خودمان را لایق نمی‌دانیم بیاییم به خودمان ببندیم؟! آقا بنده امام سیزدهم هستم! چرا؟! این برای ما عبرت نیست؟! یعنی واقعاً این عبرت نیست؟! آن بدبخت آمد با امیرالمؤمنین علیه‌السّلام جنگید، چه افرادی را به کشتن داد، تمام این خون‌ها به گردنش است و یکی‌یکی حساب می‌رسند! چه خون‌هایی را هدر داد و چه مسائلی را به‌وجود آورد. مالک اشتر را سم داد این‌قدر خوشحالی کرد گفت: «ألا و إنَّ لِلّهِ جُنوداً مِن عَسَل»[3] شروع کرد از شدت خوشحالی از تختش پایین آمدن و رقصیدن، وقتی که خبر مسموم کردن مالک را دادند که حریفمان را کنار زدیم. آن امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را هم که آمدند زدند و کشتند و در جریان امام حسن علیه‌السّلام هم آمد این را فریب داد و به آن گفت که دخترم را به تو می‌دهم و آن‌هم چهارصد هزار درهم همان شب برای او فرستاد صبح لشکر بلند شد دید اصلاً فرمانده ندارد همه به آن‌طرف رفته‌اند بعد هم آمد و به امام حسن پیغام فرستاد که یا صلح کن یا می‌گویم که همان‌هایی که در لشکرت هستند تو را تکه‌تکه کنند! این‌هم امام حسن ما خب چه کار کند؟! بعد هم آمد و گفت:

إنّي و اللهِ ما قاتَلتُكُم لِتُصَلّوا و لا لِتُصوموا و لا لِتَحُجّوا و لا لِتُزَكوا! إنَّكم لَتَفعَلونَ ذَلِك! إنَّما قاتَلتُكم لِأتَأَمَّرَ عَلَيكم و قَد أعطانِي اللهُ ذَلِك و أنتُم كارِهونَ.[4]

---

[1] . سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۵۰:

«این است و جز این نیست که فقط خداوند اراده کرده است که از شما اهل بیت هر گونه رجس و پلیدی را از میان بردارد و به تمام معنی شما را پاک و پاکیزه گرداند.»

[2] . الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۳۰.

[3] . الاِختصاص، ج ۱، ص ۷۹. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۴۳۷:

«خداوند برای کشتن مالک اشتر لشگریانی از عسل دارد که به او می‌رسند و او را نابود و هلاک می‌سازند.»

[4] . کشف الغمة، ج ۱، ص ۵۳۷. امام شناسی، ج ۸، ص ۲۶۵:

«سوگند به خدا: من با شما جنگ نکردم برای اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه برای اینکه حجّ کنید و نه برای

می‌خواهید نماز بخوانید می‌خواهید نخوانید! به درک! می‌خواهید حج کنید می‌خواهید نکنید، ما به سلطنتمان رسیدیم! رسیدی بسیار خوب بعد هم امام حسن علیه‌السّلام را هم کشتی خیال کردی بر خر مراد سواری! حالا آن دنیا بیا پس بده! یعنی واقعاً اگر شما به خودتان فکر کنید همین الآن در روز یک‌شنبه پنجم ذی‌الحجه ۱۴۲۸ هجری قمری امروز بیایند یک موقعیتی را از یک جا ـ نمی‌گویم که حالا از کجا ـ و وضعیتی را بیایند پیشنهاد کنند، چه می‌کنید؟ واقعاً خودتان را درقبال این مسئله چه ارزیابی می‌کنید و در این مسئولیت چه می‌کنید؟ اگر من باشم که از ایران می‌گذارم می‌روم و دیگر برنمی‌گردم! منتها جایش را باید انتخاب کنم که به چه جایی بروم جایی که خوب باشد برویم تبلیغ کنیم. اصلاً برنمی‌گردم. دو روز از عمرم باقی مانده است!! اگر واقعاً این وضعیت و این حالت و این قضیه را برای خودمان ترسیم کنیم چقدر مسائل راحت و سبک می‌شود و دیدگاه انسان چقدر فرق می‌کند!

دیشب داشتم به یکی از رفقا می‌گفتم که یک کتابی است دارم می‌خوانم اخیراً بیرون آمده برای بعضی از این آقایان است و کتابی است که همه‌جا هم پخش شده داشتم مطالعه می‌کردم. واقعاً از صفحهٔ اولش تا آن صفحهٔ آخرش ـ نصفش را خواندم ـ همه‌اش عبرت است! این بندهٔ خدا خاطرات همان وضعیتش را می‌گفت که فلانی پیش من آمد این درخواست را داشت، فلانی آمد این درخواست را داشت، حالا اینها که می‌خوانند چه می‌گویند؟! می‌گویند که این بابا آمده هرچه ما گفتیم که در کتاب نوشته است! خانم آقای فلان آمد برای کتاب‌های شوهرش که فوت کرده از ما تقاضا داشت برای اینکه چرا در انتخابات عکس شوهرش را نزدند! دکان دکان! گفتم که نگاه کنید این از یک طرف این‌طور است و از یک طرف بعضی از مجلدات امام شناسی پدر ما را اجازه نمی‌دادند [چاپ شود]؛ امام شناسی یا معادشناسی بود. ما آن‌طرف بودیم، گفتند که برویم مثلاً به آقای خامنه‌ای بگوییم، ایشان یک کاغذی بنویسند که دیگر در چاپ و اجازهٔ انتشار ایرادی نگیرند. گفتم که من ایشان را می‌شناسم قبول نمی‌کنند. گفتند که نه، حالا شما برو بگو. گفتم که باشد. ما به اندرونی آمدیم ایشان هم اتفاقاً داشتند می‌خوابیدند هنوز نخوابیده بودند گفتم که آقاجان راجع به کتاب‌های شما که چاپ نمی‌شود بعضی‌ها می‌گویند که اگر توصیه... همین‌که توصیه گفتم، گفتند که نه‌خیر! اصلاً وسط جمله درحالی‌که تتمه‌اش را هم نگفتم گفتند که نه‌خیر، از طریق عادی اجازه می‌دهند بدهند و اگر اجازه نمی‌دهند ندهند همین! گفتیم که چشم و آمدیم! گفتیم که اگر یک‌خرده ادامه می‌دادیم یک کتک هم می‌خوردیم! این‌هم یک طور است. ایشان می‌گوید که من کاره‌ای نیستم و وظیفه‌ام است که به‌عنوان یک عالم اسلامی بیایم این مطالب را بنویسم حالا می‌خواهد چاپ بشود می‌خواهد چاپ نشود من دارم وظیفه‌ام را انجام می‌دهم. تمام!

اینکه زکات دهید، شما اینها را انجام می‌دهید، فقط و فقط من با شما جنگ کردم برای آنکه امارت و حکومت شما را داشته باشم، امیر شما باشم، و خداوند با وجودی که شما این را مکروه داشتید، به من عطا کرد.»

دیگر به‌عهدهٔ من نیست. اگر چاپ نشد خدا نخواسته است به من چه؟! مگر من کاسهٔ داغ‌تر از آش هستم؟ مگر من فضول کار خدا هستم؟! مگر من فضول کار امام زمان هستم؟! دین صاحب و قیم و ولیّ دارد من نیستم! ولیّ آن کسی دیگر است! ما آمدیم خودمان را امام زمان [حساب کردیم] و اصلاً امام زمان عجّل الله تعالی فرجه را انکار باطنی کردیم و فقط به لفظ می‌گوییم که یا حُجة بنِ الحسن عَجِّل عَلی ظهورِک ولی در باطن کدام‌یک از ما امام زمان را قبول داریم؟! کدام‌یک از ما وجود امام زمان را پذیرفتیم؟! کسی که امام زمان را قبول داشته باشد این کارها را می‌کند؟! می‌آید این بازی‌ها را درمی‌آورد؟! کدام‌یک از افرادی که متکفل زعامت و مسئولیتی هستند مقداری از حضور حضرت را ادراک می‌کنند؟! دین صاحب دارد، اگر نمی‌خواهد نخواهد به من ربطی ندارد! به من گفته‌اند که وظیفه‌ات این است و شما این مطالب را بنویس و باید چیز بکنی. بعد هم که در آخر آن اجر و اینها یک مسائل و چیزهایی است که بین خودشان است. وظیفه را انجام دادند و رفتند. حالا یکی می‌گوید که نه، یکی می‌گوید که بله، یکی می‌گوید که نمی‌دانم. هر کسی به سلیقه و فکر و فهم خودش می‌آید و اعتراض می‌کند. برداشتند کتاب نوشتند، بابا بیا بخوان، بیا کتاب را بفهم. کتاب را برای شما نوشتند!

می‌گویند که چرا ایشان در این کتابش خودش را مطرح کرده است؟! همان کتاب وظیفهٔ فرد مسلمان را می‌گویند که ایشان در این کتاب خواسته خودش را مطرح کند. خب خودش را مطرح کرده یا دروغ یا غلط است. شما که عمامه سرت هست و شما که به قول خودت در حوزه درس خواندی و سال‌ها در نجف بودی، فهمت این است که ایشان در این کتاب خودش را مطرح کرده است؟! خب کرده اصلاً خودش را مطرح کرده اصلاً در این کتاب أنانیت و نفسانیت داشته خواسته بگوید که من از افراد دیگر بالاتر هستم. بالاتر از این؟! تو ببین آیا اینکه در این کتاب هست راست است یا دروغ است؟ این را به‌دنبالش برو! بله، ایشان آمده خواسته أنانیتش را اثبات کند، قبول کردیم. خواسته نفسانیتش را اثبات کند، قبول کردیم. خواسته بگوید که من از فلانی‌ها بالاتر هستم، قبول کردیم و خواسته بگوید که من امام پانزدهم هستم، قبول کردیم. همهٔ اینها را قبول کردیم آخرش که چه؟ این یک چیزی است که مربوط به خودش و خدای خودش است اما آنچه که در این کتاب نوشته راست است یا دروغ است؟ اگر راست است مچت را می‌گیرند! مسئله این است به‌دنبال این برو نه‌اینکه بیایی شعار بدهی که این فقط «من» گفته «من» گفته! التفات می‌کنید مسئله چیست؟ ما به‌دنبال راست و دروغ نیستیم ما به‌دنبال حاشیه هستیم! ما به‌دنبال این نیستیم که در آن کتاب چه نوشته شده و در این کتاب چه مسائلی طرح شده است.

مکتب فلسفه مکتب حریت!

به‌جای اینکه بیاییم اسفار را بخوانیم [اشکال می‌کنیم]. بیا اسفار را بخوان و رد کن! کسی که جلوی دهانت را نگرفته است. این دهان و زبانت دارد کار می‌کند. این زبانت بیاید رد کند علی رئوسنا! بردار بنویس آقا در اینجای این مطلب مرحوم صدرالمتألهین صحیح است و به دلیل عقلی این مطلب خلاف است و این مسئله مردود است این‌همه حاشیه این زیر می‌زنند. خب این حاشیه‌هایی که مرحوم سبزواری دارد، آیا به صدرالمتألهین اشکال نمی‌کنند؟! حالا کسی به حاجی سبزواری فحش می‌دهد؟! ای حاجی سبزواری تو که بعد از صدرالمتألهین به سیصد سال بعد آمدی تو اصلاً چه‌کاره‌ای آمدی به این اسفار حاشیه می‌زنی؟! چه کسی به تو گفته است؟! می‌گوید که بابا اصلاً مکتب خود ملاصدرا مکتب فکر است! مکتب فلسفه مکتب حریت است! یک چیزی به‌نظر من می‌رسد چه‌بسا ممکن است که حاشیهٔ من غلط باشد و مطلب ملاصدرا درست باشد! مرحوم علامه طباطبایی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بعد از چهارصد سال آمده به این حاشیه زده است دستش درد نکند بعضی‌ها را توضیح داده و بعضی‌ها را رد کرده است. نه از شأن و مقام ملاصدرا کاسته می‌شود و نه به شأن و مقام مرحوم علامه بیش از آن مقداری که بوده اضافه می‌شود و در بعضی از حواشی خود بنده و خود حقیر نظر علامه را قبول ندارم و نظر ملاصدرا را قبول دارم! نه به من اضافه می‌شود و نه از آنها کم می‌شود. من براساس فکرم نظرم را می‌دهم علامه هم براساس فکرش نظرش را داده و حاجی سبزواری هم براساس فکرش نظرش را داده است ملاصدرا هم نظرش را داده است و هرکدام به‌جای خود هست و هیچ‌کدام هم به همدیگر فحش نمی‌دهند. هیچ‌کدام هم همدیگر را سب نمی‌کنند.

حالا در اینجا یک نفر آمده کتاب نوشته است شروع به فحش دادن می‌کنند معلوم است این مکتب مکتب باطل است. معلوم است این راه راه باطل است. در مکتب حق «**أُنظُر إلی ما قالَ و لا تَنظُر إلی مَن قالَ**»[1] به خود حرف فکر و نظر می‌شود.

شما در این رسالهٔ صلاة جمعه این مسائلی که در تعلیقه دیدید یا می‌بینید مطرح کردیم یک بحث علمی است. یکی از این رفقای ما نیامده بگوید که شما که این تعلیقه‌ها را در این صلاة جمعه نوشتید چرا در این مورد نظرتان با نظر پدرتان مخالف است؟! در بعضی از موارد نظر ما یک‌قدری بازتر است البته نظر ایشان در ابتدای صلاة جمعه با آخر فرق می‌کند. در ابتدا اصلاً ایشان قائل به حرمت تشکیل صلاة جمعه هستند به همین جهت من دیدم باید حتماً به این کتاب حاشیه و تعلیقه زده بشود. ایشان اول قائل به حرمت و بطلان بودند و

---

[1] . غرر الحکم، ج ۱، ص ۳۶۱. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۹۲:
«به سخن و کلام حکمت‌آمیز توجه و التفات کنید و به گویندهٔ آن نظر استقلالی و موضوعی نداشته باشید.»

در آخر کتاب قائل به استحباب صلاة شدند یعنی ۱۸۰ درجه قضیه برگشته است. ظاهراً نظر ایشان در این اواخر حتی قائل به استحسان هم بود منتها وجوبش را مشروط به حضور امام یا نائبٌ مِن قِبَل إمام و نائب خاص یااینکه انعقاد تشکل حکومت اسلامی می‌کنند. ما نظرمان یک‌قدری اوسع از این قضیه بوده است البته من در همان زمان هم با ایشان یک‌قدری صحبت کردم ولی بحثمان ادامه پیدا نکرد و بحث در این مسئله یک روز بود.

وجوب صلاة جمعه در عصر غیبت

نظر ما بر این است که صلاة جمعه واجب است فی کُلِّ مَکانٍ و فی کُلِّ زَمانٍ و فی أیِّ نَحو منتها حالا یک شرایطی دارد که با وجود صلاة جمعه انعقادش صحیح نیست بعللٍ، این نظر ما بود. من دیدم که این متن نیاز به این تعلیقه دارد حالا فرض کنید بگویند که شما که شاگرد علامه هستی و شما که شاگرد پدرت هستی اصلاً چرا باید بیایی نظر مخالف بدهی؟! بابا خود ایشان به ما این راه را یاد داده و از اول گفته که باید این‌طور باشید، خود ایشان گفته که خلاف خلاف است، خود ایشان گفته که حق حق است، خود ایشان گفته که صحیح صحیح است.

مگر من بارها به خود شما این مسئله را نگفتم که در یک قضیه‌ای مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک مقاله‌ای نوشته بودند و یک صحبتی با آقای گلپایگانی هم کرده بودند خدا بیامرزد در همان مشهد وقتی که آقای گلپایگانی آمده بود راجع به اینکه آیا فقط این مواقیت سته برای حاج متعین است و احرام از محاذات باطل است یا موازی با میقات هم کفایت می‌کند؟ آقای گلپایگانی اصرار داشتند که نه، فقط همین مواقیت سته است و شارع این مکان را قرار داده است و نمی‌توانیم از این تخطی کنیم. حرف خوبی است. ایشان می‌گوید که همان‌طور که شارع کعبه را قبله قرار داده و ما نمی‌توانیم بیت‌المقدس را انتخاب کنیم، مواقیت را هم سته قرار داده و راه به‌سوی کعبه را این مکان خاص قرار داده و این نظر ایشان بود. نظر مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این بود که نه، موازاتش هم اشکال ندارد. آن دایره به شکل موازات کروی این احرام از آنجا اشکالی ندارد.

بعد از آن جلسه‌ای که من هم بودم ـ عصری بود که با آقای گلپایگانی بودیم ـ در منزل آمدند و شروع به نوشتن این مقاله کردند. مقاله هم در جُنگ‌هایشان هست که حالا إن‌شاءالله قصد داریم که همان مقالات را اگر بشود یک تعلیقاتی هم خودمان بزنیم و پخش کنیم. رفقا درصدد یک هم‌چنین مسائلی هستند. مقالات خیلی مهمی است حالا صرف‌نظر از خودش می‌خواهیم روی تک‌تک آنها هم یک هم‌چنین کاری بکنیم. خلاصه این مقاله را نوشتند و هفت هشت صفحه است نمی‌دانم چند صفحه است و روی میز گذاشتند. با

اخوی حاج سید محمدصادق پیش آقا نشسته بودیم آقا گفتند که آقا من یک مقاله‌ای راجع به این قضیه نوشته‌ام و شما بروید آن را مطالعه کنید جوابش را برای من بیاورید. من به اخوی گفتم که پس شما اول مطالعه کنید وقتی که مطالعه کردید به من بدهید. ایشان هم رفت و مطالعه کرد و فردا یا پس‌فردا آن را به من داد. من هم نگاه کردم و شب به منزل بردم و یک شب مقاله را خواندم و آوردم سرجایش گذاشتم. دو سه روز بعد پیش مرحوم آقا بودیم ایشان همین‌طور خوابیده بودند، بعد از ظهر بود می‌خواستند استراحت کنند در تشکشان دراز کشیده بودند و هنوز کاملاً نخوابیده بودند. به ما رو کردند گفتند که آن مقاله را خواندید؟! ایشان گفتند که بله، خواندیم و بسیار مقالهٔ خوبی بود و مطلب همین است که شما گفته‌اید. بعد یک‌دفعه آقا به من رو کرد و گفتند که نظر حضرت آیةالله چیست؟! دید ما ساکت بودیم گفتند که نظر حضرت آیةالله چیست! من هم گفتم که آقاجان من هنوز دلیل مخالفین را نخوانده‌ام تا نسبت به مطلب شما نظرم را ابراز کنم! تا این حرف را زدم یک‌دفعه ایشان بلند شدند نشستند و سه بار گفتند: احسنت احسنت احسنت! با انگشت [به من] اشاره کردند.

این مکتب ایشان است! من مقالهٔ شما را خواندم بسیار خوب خیلی خوب و با دلیل خیلی متقن حرف زدید ولی حرف آنها را هم باید بروم بخوانم. روش پدر ما این بود! پدر ما نمی‌خواست ما الاغ بار بیاییم! پدر ما به‌جای نان، گوشت، سبزی، برنج و این حرف‌ها به ما کاه نمی‌داد که بخوریم! می‌خواست آدم و عاقل باشیم. حالا مطالب دیگر را نمی‌گویم چیزهای دیگر که حالا حمل بر... بالأخره روش ما از اول این‌طور بود والاّ از این قضیه خیلی هست و دیگر نیاز به گفتن ندارد. موارد عدیده‌ای نظیر این مسئله اتفاق افتاد، این یکی از آنها بود. مکتب ایشان مکتب علم، اتقان، حریت، آزادی و نقد است. ایشان کتاب می‌نوشت و بعد می‌گفت که کتاب من را نقد کنید و اشکالش را بگویید. اگر خلاف و مسئله‌ای دارد بگویید و ما می‌رفتیم با مطالبِ ایشان مباحثه و نقاش و جر و بحث می‌کردیم گاهی اوقات صدایمان آن‌قدر بالا می‌رفت که مادرمان می‌آمد می‌گفت که بس است و آب‌میوه برای هردو ـ برای آقا و ما ـ می‌آورد و می‌گفت که این‌قدر دادوبیداد کردید انرژی شما رفت بیایید آبمیوه بخورید که خیلی انرژی‌تان چیز بشود! نه، ایشان ناراحت می‌شد و نه ما از ایشان [ناراحت] می‌شدیم. بله، یک وقت یک مطالبی بود که می‌دیدیم جای صحبت و بحث نیست. خودمان هم می‌فهمیدیم تا یک حرفی می‌زدیم از جواب مرحوم آقا می‌فهمیدیم که نباید در این زمینه وارد شد. آن‌وقت ماهم [دهان] را می‌بستیم.

تلمیذ: ...

ملاک و قاعدهٔ یقین حقیقی به مسیر

استاد: این مسئلهٔ مهمی است. حتماً رفقا مسئله را ادراک کردند که میزان بین دو قضیه چیست؟ این میزان خود انسان است که باید بفهمد از مسائلی که به‌دست می‌آید قاعده این است یعنی در قضایایی که به‌دست

می‌آید در جایی که انسان یقین دارد بر اینکه مطلب به‌نحوی هست که موضع، موضع باز شدن نیست اینجا خود انسان داخل نمی‌شود اما در بعضی از موارد که شک دارد اشکال ندارد انسان مطرح کند. اگر موقع هست طبعاً بحث ادامه پیدا می‌کند و اگر موقع نیست این قضیه بسته می‌شود همین قاعده می‌شود. یقین، دلیل دارد. ببینید ما این را می‌گوییم که همه می‌گویند که یقین داریم، دلیلش این است. پیش هر کسی بروید می‌گوید که یقین دارم، هر درویشی می‌گوید که من به راهم یقین دارم، هر اهل‌تسنن می‌گوید که من به راهم یقین دارم و اگر یقین نداشت که نمی‌شد! حنفی می‌گوید که یقین دارم. مالکی می‌گوید که یقین دارم. حنبلی می‌گوید که یقین دارم. شافعی هم می‌گوید که یقین دارم. زیدی می‌گوید که یقین دارم. واقفی می‌گوید که یقین دارم. اسماعیلیه می‌گوید که یقین دارم. شیعهٔ دوازده امامی هم می‌گوید که یقین دارم و فلان مرجع می‌گوید که یقین دارم و اعلم هستم! الآن این مراجعی که درآمده‌اند و سیصدتا رساله داده‌اند از هرکدام بپرسید می‌گوید که من اعلم هستم، دلیل اعلمیتش چیست؟! شما بیا و شما بیا بحث کنید معلوم می‌شود. قاعده این است! ببینید هر چیزی قاعده دارد. شما می‌گویید که یقین دارم بسیار خوب شما نسبت به یقینتان می‌آیید بنده هم نسبت به یقینی که دارم می‌آیم ـ البته من حالا یقین ندارم و همین‌طور برحسب ظاهر و اینها عمل می‌کنم ـ شما می‌گویید که یقین دارم و پشت من را هم دارند و هزار دفعه هم این قضیه را همه‌جا نقل کردند که پشت من را دارند و من یقین به راهم دارم و راه خودم را نورانی می‌بینم. بنده می‌گویم که پشتم را ندارند و نسبت به راهم یقین هم ندارم و کسی هم هوای ما را ندارد، می‌آییم می‌نشینیم. شما که پشتتان را دارند لابد محافظتتان می‌کنند و شما که هوایتان را دارند لابد نگه‌تان می‌دارند و حفظتان می‌کنند پس این چه پشت داشتنی است؟! اینکه از صحبت فرار می‌کنید دلیل بر این است که این خلاف است و این قاعده می‌شود. مگر نمی‌گویید که پشتم را دارند؟! بفرمایید بنشینیم حرف بزنیم مگر می‌خواهیم همدیگر را کتک بزنیم؟ نه آقا! اول ما را بازرسی بدنی بکنید اگر چوب و چماقی یا چیزی هست بگیرید بعد هم بیایید بنشینید صحبت می‌کنیم. در مجلس عام می‌خواهید حرفی نداریم، در مجلس خانوادگی می‌خواهید حرفی نداریم، بین الاِثنین می‌خواهید، هیچ حرفی نداریم!

در همین سفر اخیر مشهد که بنده بودم ـ سفر یک ماه و نیم پیش که مشرف شدم ـ این دوستمان آمده بود رفیقمان بود خدا حفظش کند آقای ... خیلی مرد فاضلی است و ظاهراً تا آنجایی که من اطلاع دارم منبر و چیزهای خاص خودشان را دارند البته به‌طور خیلی مبسوط اطلاع ندارم و همین‌قدر می‌دانم که بعضی از جاها و جلسات منبر می‌روند و در آن چیزها هستند و مسجد ندارند. جای دیگر هم می‌رود و خیلی مطلوب و مجذوب برای افراد است. اولاً خیلی آدم فاضلی است و منبرهایش هم تقریباً منبرهای عرفانی و این چیزها هست و این تیپ افراد از ایشان دعوت می‌کنند. در مجالس عام و این حرف‌ها خیلی شرکت ندارند و ایشان به این‌گونه جاها می‌روند. ایشان دو سال پیش آمده بود و اصرار می‌کرد که شما باید بیایید و این مسائل را حل

کنیم. گفتم که آقای فلان من همین امشب حاضر هستم! همین امشب الآن به طهران می‌رویم و بلند می‌شویم به مشهد می‌رویم ولی صحبت در این است که از یک طرف که نمی‌شود، باید از دو طرف باشد. گفتم که شما هرچه می‌گویید. گفت که شما بیا مطالبی که ایشان می‌گویند را بپذیر! گفتم که دست شما درد نکند، شما دارید به من این حرف را می‌زنید؟! شمای با این فضل و با این وضعیت [این حرف را می‌زنید]؟! چه چیزی را بپذیرم؟ بپذیرم ایشان پسر پدرم است؟! قبول دارم. بپذیرم ایشان سید اولاد پیغمبر است؟! قبول دارم. بپذیرم ایشان طلبهٔ فاضلی هستند؟! قبول دارم. اینها را قبول دارم اما اینکه تسلیم بشوم تسلیم چه بشوم؟! گفت که ایشان برادر بزرگ‌تر است. گفتم که اِ پس به‌نظر شما أکبرُ سنّاً ملاک برای بزرگی است؟! گفتم که اگر این‌طور است که بنده تسلیم جناب‌عالی می‌شوم شما پنج سال از من بزرگ‌تر هستید! ایشان پنج سال از من بزرگ‌تر است. گفتم که اگر این‌طور است پس چرا پدر ما تسلیم برادرش نشد؟! او چهارده سال از ایشان بزرگ‌تر بود درحالی‌که برادر من یک سال و هشت ماه از من بزرگ‌تر است! عموی ما چهارده سال از پدر ما بزرگ‌تر بود!! گفتم که اینکه شما می‌گویید منظورتان از این تسلیم شدن چیست؟ بالأخره من چه چیزی را می‌خواهم قبول بکنم؟! قبول بکنم ایشان مرجع من است؟! اینکه واضح البطلان است! قبول کنم ایشان پدر من است؟ پدر من که از دنیا رفت! پس چه چیزی را قبول بکنم؟! شما باید لغتی که مبیّن مراد و آن مفهومتان هست را بگویید که این چه وضعیتی هست؟!

حقیقت را آمده‌اند بیان کردند و اینکه نباید گول بخوریم و نباید فریفته بشویم! ای کسانی که آمادگی برای ارتقاء بیشتر دارید چرا خودتان را در مراتب پایین گیر انداخته‌اید؟! این منظور من است! ای کسانی که می‌توانید پا بالاتر بگذارید چرا خودتان را متوقف کردید؟! بالاتر این است، نه آن که بگویند که آثار ایشان بلااستثناء قابل استفاده است! چه کسی؟! ابوحنیفه از مفاخر اسلام است قابل استفاده است که ایشان برداشته در کتابش نوشته است؟! بردارید کتاب را بخوانید؛ در بحث اسلام و مقتضیات زمان، بروید بخوانید [نوشته است که] اینها از مفاخر اسلام هستند.[1] چه کسی؟ ابوحنیفه که به زندان منصور رفته ایشان از مفاخر اسلام است؟! این زنازاده و حرام‌زاده‌ای که بغض امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را تا آن لحظهٔ آخر مرگش با خودش کشید، این از مفاخر اسلام شد؟! این کسی که گفت: درمقابل جعفر بن محمد دکان باز کردم، هر فتوایی را که او داد من ۱۸۰ درجه خلافش را گفتم.[2] این از مفاخر اسلام می‌شود؟! به‌خاطر یک مسائلی که نمی‌دانید چیست حالا با منصور درافتاده منصور هم او را در زندان کرد مثل هزارتا آدم عوضی که در زندان می‌کنند حالا مگر هر کسی را که منصور در زندان کرد سلمان فارسی بود؟! مگر همین خوارج نبودند که رفتند معاویه و عمروعاص را

---

[1] . اسلام و مقتضیات زمان، ص ۱۰۴؛ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۸۱.

[2] . فرائد الأصول، ج ۴، ص ۱۲۵. به نقل از زهر الربیع، ۵۲۲.

بکشند، حالا این خوارج ابوذر و عمار هستند؟! این‌هم یکی از آن پدرسوخته‌ها است حالا آمد با این منصور درافتاد. بنی‌عباس که آمدند با بنی‌مروان معارضه کردند مگر بنی‌عباس افراد خوبی بودند؟! آنها اهل دنیا بودند اینها هم اهل دنیا بودند آنها اهل جهنم بودند اینها هم اهل جهنم هستند این برای ریاست کرده آن ابوحنیفه زنازاده هم به‌خاطر ریاست و موقعیت و آن أنانیتی که داشته با منصور درافتاده است و منصور هم او را در زندان کرد و در زندان هم مرد و به‌جهنم که مرد، به درک! تو آمدی با ولیّ اصلی و با حق و با خدا درافتادی آن‌وقت خدا هم تو را گرفتار آن منصور کرده است.

فرق دیدگاه سیاسی با دیدگاه ولائی

این دیدگاه نشان می‌دهد که این دیدگاه دیدگاه قابل اعتمادی نیست! این دیدگاه نشان می‌دهد که دارد مسائل را از کجاها بررسی می‌کند. این دیدگاه سیاسی می‌شود نه دیدگاه ولائی! آن کسی که می‌گوید: ابوحنیفه از مفاخر اسلام است! این یک جملهٔ اشتباه نیست این یک دیدگاه است! یک وقتی آدم نماز سه رکعتی را چهار رکعت می‌خواند، یک اشتباه است و یک وقت می‌گوید که امام زمان عجّل الله تعالی فرجه اصلاً وجود خارجی ندارد و این حرف‌ها بیخود است. امام زمان اصلاً معلوم نیست چه هست! بعد می‌گوید که آقا من اشتباه کردم. این اشتباه است و آن‌هم اشتباه است ولی این ربطی به آن ندارد.

تلمیذ: می‌گویند که مرحوم مطهری آخر عمرش منقلب شده است.

استاد: بله، اینکه بوده و آن مربوط به مسائل ... همین دیدگاه باعث شد که در این انقلاب از آقا فاصله گرفت! همین دیدگاه باعث شد که به پاریس رفت و از آقا اجازه نگرفت! همین دیدگاه باعث شد که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ارتباطشان را با او کم کردند! من یک مقداری از اینها را که قابل گفتن باشد گفته‌ام و مسائل دیگری را نگفتم. همین دیدگاه [باعث اینها شد]! کسی که ولایت را اصل بداند آن ولایت اینجا می‌آید به دادش می‌رسد و کمکش می‌کند و نمی‌گذارد در مسائل بیفتد ولی از آنجایی که بنده خدا منصف و با انصاف بود در این حرف نداریم ...، دیگر ایشان گفت که ما چه فکر می‌کردیم و طور دیگری از آب درآمد! این حرف را دو سه شب قبل از فوتش زده بود که ما طور دیگری فکر می‌کردیم. بفرما! حالا دیگر کار از کار گذشته بود.

اتفاقاً مرحوم آقا هم در شهادتش گریه کردند ـ خودم یادم هست ـ تشییع کردند. خود ما بودیم از دانشگاه تا راه‌آهن با مرحوم آقا پیاده رفتیم و بعد از راه‌آهن سوار ماشین کردند و به قم آوردند اینها همه بوده ولی نه، مسئله تمام نیست! علامه طباطبایی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نه! او ولایت را فهمید! علامه هیچ‌وقت نمی‌گوید و این حرف‌ها را نمی‌زند. آن کسی (همین آقای مطهری) که بالای منبر می‌گوید: ما باید حسین‌های زمان را بشناسیم! تمام شد، دیگر تمام شد! جناب آقای مطهری حسین‌های زمان چه کسی هستند؟! برای ما بگو! یزیدها زیاد داریم؛ صدام یکی از یزیدهای زمان است، مثلاً محمدرضا شاه یکی از یزیدهای زمان است،

رضاشاه یکی از یزیدهای زمان است، حکام ظلم، دیکتاتورها و این افراد جانی که در همین مملکت یک میلیون پیدا می‌شوند! این‌همه افراد جانی و جنایت‌کاران الآن در خود ایران و کشورهای دیگر هستند و افراد عادی اینها همه یزید هستند! حکومت دستشان بیاید پدر همه را درمی‌آورند. دستشان نیامده است! بالاِستعداد همه یزید هستند! حالا حسین‌های زمان را بفرمایید چه کسانی هستند؟! امام زمان که یکی بیشتر نداریم. پس این حسین‌های زمان افراد دیگر هستند؟! خب تمام شد! یک خط بطلان بر تفکر [زده شد]. پس چطور شما می‌گویید که مسائل و آثار ایشان بلااستثناء قابل استفاده است؟! این کلام ایشان که گفتند: ما نهج البلاغه را نفهمیدیم. وقتی که آن خطبات مربوط به زن است. در سیری در نهج البلاغه بروید بخوانید ببینید نوشته شد یا نه که ما اینها را نفهمیدیم یعنی قبول نداریم! مالک اشتر را قبول داریم، خطبهٔ فلان را قبول داریم، خطبهٔ متقین را قبول داریم و وصیت به حاضرین را قبول داریم ولی تا رسیدن به «**وَ إیّاکَ و مُشاوَرَةَ النِّساءِ**»[1] این را قبول نداریم! جمل را قبول داریم ولی این مقدارش را که «**و أما عائشة فَقد أدرَکَها ضعفُ رأی النِّساء**»[2] این را قبول نداریم. حالا ما آمدیم گفتیم که بابا از ایشان بالاتر هم هست. از اینها بالاتر هم هستند. گفتند که چرا گفتید؟! چه کسی به شما گفته که این را بگویید؟!

تلمیذ: ﴿نُؤۡمِنُ بِبَعۡضٖ وَنَكۡفُرُ بِبَعۡضٖ﴾[3] ایشان عقلش نمی‌رسید...؟

عین مرحوم بهشتی که وقتی در آلمان بودند از ایشان سؤال کردند دربارهٔ این آیهٔ قرآن که ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ﴾[4] شما چه می‌گویید؟ ایشان می‌گوید که تا آنجایی که ما از اسلام فهمیدیم اسلام قانون مساوات است. یعنی آیه را قبول نداریم! حالا بندهٔ خدا آقای مطهری نگفته است که قرآن را قبول نداریم اما ایشان دیگر عالی‌تر کرد و گفت که تا آنجا که ما از اسلام می‌دانیم قانون مساوات است! یعنی قبول نداریم حالا خجالت می‌کشد [این را بگوید] یک حرف دیگر است صاف یعنی قبول نداریم! من آمدم گفتم که آقا حق چیز دیگر است؛ حق بالاتر است و ضوابط و ملاکاتش هم این است و برای افرادی که می‌خواهند به آنجا برسند من آمدم این کتاب را نوشته‌ام والاّ برای افرادی که بیایند بگویند که آقا اصلاً نگاه کردن به این کتاب حرام است،

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۹۱.

[2] . الاحتجاج، طبرسی، ج ۱، ص ۱۶۹: «**و أمّا عائشةُ فأدرَکَها رَأیُ النساء**.» نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۱۸: «**و أمّا فُلانَة فَأدرَکها رَأی النّساء**.»

[3] . سوره نساء(۴) آیه ۱۵۰. حیات جاوید، ص ۳۳ و ۳۴.

«ما به بعضی از آیات که مطابق میل و سلیقه و مصلحت شخصی و اجتماعی ماست، ایمان می‌آوریم و به بعضی که مخالف مصالح ماست، کفر می‌ورزیم.»

[4] . سوره نساء (۴) آیه ۳۴. رساله بدیعه، ص ۷۸:

«مردان بر زنان قیمومیّت دارند.»

من که برای آنها این را ننوشته‌ام!! برای آنهایی که بلند شوند به‌جای اینکه بروند فکر کنند و در مطالبش تفحص و تحقیق کنند بیایند بگویند که این آقا آمده به آقای مطهری در اینجا اعتراض کرده است. یکی آمده گفته که ایشان که هر کسی را در این کتاب نوشته رد کرده است! چه‌کار کنم؟! بیایم اثبات کنم؟!

اولاً ما هر کسی را در این کتاب نیاوردیم رد کنیم این‌طور نبوده است. بالأخره از زمان خلقت آدم تا زمان ظهور حضرت میلیاردها میلیارد افراد بشر بودند، ما به مناسبت مطلب آمدیم افرادی را که موقعیت آنها بالمجاز یا بالحقیقه دارد جایگزین موقعیت حق در مواضع مختلف می‌شود، آنها را روشن کردیم از نظر علمی آقای مطهری را آمدیم روشن کردیم فایده ندارد، از نظر حالی آن آقای کذا آن شیخ جعفر ... روشن کردیم فایده ندارد. از نظر کسانی که الآن در جامعه به‌عنوان مرتبط با امام زمان هستند و اخبار از مسائل ظهور و فلان می‌دهند فایده ندارد، ببینید یکی‌یکی [بررسی کردیم] از نظر افرادی که اینها به جاهایی رسیده‌اند ولیکن هنوز به آن عرفان دسترسی پیدا نکرده‌اند فایده ندارد. اگر اینها را مطرح نکنم پس بیایم چه بگویم؟! چه مثالی بیایم بزنم؟! هان؟! پس چه بیایم بگویم؟! باید بگویم که این در عین اینکه دارای این مقام است [فایده‌ای ندارد] اگر من نگویم که آقای حداد به شیخ جعفر مجتهدی گفتند که تو حاضری آنچه که داری را از تو بگیرم و بهترش را به تو بدهم، بدنش شروع به لرزیدن کرد و گفت که نمی‌دهم، تا من این را نگویم چه کسی می‌تواند فرق بین این مکتب و آن مکتب را بفهمد با این‌همه مسائل و خوارق عاداتی که خودشان شنیدند و از افراد دیدند چه کسی می‌تواند بفهمد؟! باید در اینجا یک مسئله‌ای مطرح بشود که بین این مکتب و آن مکتب، این فرق هست. این مکتب امام صادق علیه‌السّلام است که به آن هندی می‌گوید که اسلام را قبول بکن. می‌گوید که قبول نمی‌کنم. می‌گوید: تو که گفتی من مخالفت با نفس می‌کنم! مخالفت با نفس کرد امام همه را از او گرفت و گفت که حالا به او بهترش را می‌دهم.[1] از اصحاب خاص موسی بن جعفر یا امام صادق شد. هر کاری هم می‌کرد اینها می‌گویند که این‌هم دارد همان کار را می‌کند. آن کسی که می‌گوید: به فضل مولا چشمم را که می‌بندم همه کرهٔ زمین را می‌بینم این دارد أنانیت خودش را می‌گوید. این را چه کسی می‌فهمد؟! پشت کتاب ایشان هم زدند و می‌گویند که عجب! راست می‌گوید. راست هم می‌گوید نه‌اینکه دروغ بگوید. اگر دروغ می‌گفت دروغش برملا می‌شد! راست می‌گوید ولی این راست آیا حکایت از تحقق از یک امر حق می‌کند یا نه؟ از کدام مسئله این راست دارد حکایت می‌کند و از کدام مطلب دارد پرده برمی‌دارد؟!

چه‌بسا افرادی که از همین مطالب با من تماس گرفته‌اند و به یک مطالب و مسائلی رسیده‌اند. حالا آن کسی که می‌آید و اعتراض می‌کند و می‌گوید که آقا این فلان است. تو نخوان! آن کسی که می‌آید این کتاب را

---

[1] . کشکول، بحرانی، ص ۳۵۸.

تحریم می‌کند. خب تو نخوان! من اصلاً این را برای تو ننوشته‌ام که تو می‌آیی تحریم می‌کنی! این برای تو نیست این برای کسی است که لِمَن کانَ لهُ عَقلٌ!

تلمیذ: آقای حداد که می‌گفتید بروز می‌داد...

استاد: نه، عرض کردم آقای حداد اصلاً در این معرض نبود و اصلاً راهش مخالف نبود.

تلمیذ: پس چرا می‌دادند؟

مکتب عرفان مکتب ورشکستگی!

استاد: طرف آمده اصرار می‌کند و یقهٔ آقای حداد را گرفته رها نمی‌کند، برای این است نه‌اینکه ایشان خودشان بگویند که آقا این‌طور بکن. طرف آمده ـ الآن هم آن آقا هست ـ آقای حداد را رها نمی‌کند آقا هم می‌خواهد راحتش کند می‌گوید که آقا برو این را چیز بکن والاّ اصلاً مکتب خود آقای حداد مکتب ورشکستگی بود! طرف اصلاً ورشکست بشود! حالا در این زمینه مسئله زیاد است. مکتب آقای حداد مکتب گرفتن بود! بابای طرف را دستش می‌دهد تا چیز کند نه‌اینکه بادش کند بادش کند اینکه هنر نیست! همه چیز به راه و منظم و سر جا باشد بعد ذکر یونیسه‌مان را هم می‌گوییم بعد «یا هو» را هم می‌کشیم و فلان می‌کنیم. آیا این هنر است؟!

تلمیذ: آیا این برای او ضرر نداشت؟!

استاد: بله ضرر دارد. ضرر همین است که تا حالا همین‌طور مانده است!

تلمیذ: پس چرا به او می‌دادند؟

استاد: چون خودش می‌خواهد! و خودش بیش از این نمی‌خواهد یعنی آقای حداد فکر این را می‌کنند که این در یک ظرفیتی هست که اگر این کار را انجام ندهند اصلاً ممکن است که این مقدارش را هم ازدست بدهد! آخر آن کسی که بلند می‌شود می‌آید وضعیت آقای حداد را می‌بیند و درعین‌حال یک هم‌چنین تقاضایی می‌کند آخر این شعور دارد که می‌آید یک هم‌چنین مسئله‌ای را تقاضا می‌کند؟! یااینکه حداقل بیاید بگوید که آقا اینها می‌آیند مالیات می‌گیرند [حالا آقای حداد] خودش بخواهد به او بدهد، نخواهد ندهد، آن دیگر دست خودش هست و اختیار با خودش هست اما وقتی که این‌طور است ایشان می‌آیند چه کار می‌کنند؟ تو می‌خواهی تا این حد بیایی، من هم تا این حد تو را نگه می‌دارم اما اگر می‌خواهی بالاتر بیایی نباید تقاضا کنی. دست خودت هست. آقای حداد این‌طور بود و می‌گفتند که دست خودتان هست. اینها افرادی بودند که اصلاً خودشان را در معرض قرار می‌دادند و کار و زندگی‌شان این بود.

من مسائل و داستان‌هایی از همین‌ها دارم که تا حالا بیان نکردم یعنی ما در مقام کوبیدن که نیستیم تا بیاییم طرف را بکوبیم که فلان جا چه کار کرد و فلان جا چه کار کرد. نه! فقط همین یک رونمایی و یک برداشتی از مسئله که به‌دست بیاید تا انسان فرق را بفهمد.

خب این جلسه هم که این مطالب [گفته شد] و به قول آقای ... می‌گفت که فلانی مباحثات تو عین مرحوم آسید جلال آشتیانی می‌ماند که در بحث‌هایش همه‌چیز هست غیر درس!! آن‌وقت می‌گفت که در درس‌های تو همه چیز هست غیر درس!! گفتم که خیلی خوب ما را شناختی!

ظاهراً یک مقداری مسئله مشکوک است ولیکن ما طبق چیز انجام می‌دهیم. بعضی‌ها می‌گویند که شب سی‌ام را در خود ایران دیده‌اند و سعودی اصلاً دو روز زودتر گرفته است! این قضیه مشکوک است ولی چون هنوز برای من مسجّل نشده لذا ما هم...

تلمیذ: حاجی‌هایی که به مکه می‌روند اعمالشان را باید طبق ماه آنها انجام بدهند؟

استاد: بله، اصلاً این قضیه مشکوک است. ببینید اگر یقین داشته باشند به‌نحوی‌که هیچ جای شکی در آن نباشد که این‌هم خیلی کم اتفاق می‌افتد اینها باید احتیاطشان را بکنند.

تلمیذ: اجازه می‌دهند به منیٰ و عرفات بروند؟

استاد: آنها کاری ندارند و اشکال ندارد شما تا ده روز دیگر هم می‌توانید در منیٰ بمانید.

تلمیذ: از ائمه علیه‌السّلام نقل شده که...

استاد: بله، روایت در این زمینه داریم یعنی منظور ائمه این است که در این‌گونه موارد تفحص نکنید نه‌اینکه یقین پیدا کردید. یعنی تفحص نکنید و بنا را بر اعلان حکومت بگذارید و هرچه حکومت [اعلام] کرد همان است ولی مسائل تقیه و اینها هم هست.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد